

در سنگ آفتاب تراژیک‌ترین لحظه‌ها در کنار شادترین لحظه‌ها قرار گرفته‌اند. سلسله‌ای از زندگی‌ها و از چشم‌اندازهای گونه‌گون و از دور دست‌ترین خاطره‌های بشری تا نزدیک‌ترین آن‌ها، گوشه‌هایی که شاعر به آن‌ها زه برده، شگفت‌انگیز است و معمایی. رنگارنگی‌شان چشم‌ها را خیره می‌کند.

شاعر در این منظومه، برده‌ی زمان را به آرامی کنار می‌زند و مرگ را در کنار زندگی به ما نشان می‌دهد. و طبیعت را، و خاک را، و انسانی را که در پی عشق گم شده، عشق‌های گم‌شده روی به فردا دارد. و عشق از شکل مفهومی خود به‌درآمده است. و یک حادثه شده است. یک حادثه جاری. یک حادثه همواره.

همه اجزاء شعر در عین پراکندگی در کنار هم قرار می‌گیرند. حتی اجزاء دور. و بسیار دور. چون چشمه‌های جوشانی هستند که در عین زندگی، سرچشمه می‌شوند. و خاطره می‌شوند. و ابدی می‌شوند. و شمره می‌شوند. سنگ آفتاب سروده‌ای است که همه لحظه‌های زیسته و نزیسته شاعر را به درون می‌کشد. و واقعیت‌های دور و نزدیک را، و طنزها را، و حقیقت را، و آرمان را، حقیقت و آرمان به دیدار می‌روند. به دیدار نقطه‌ای که یگانگی را رقم می‌زنند. یک یگانگی غریب که تنها می‌تواند در ذهن یک شاعر بزرگ صورت پذیرد.

سنگ آفتاب زندگی شدن تاریخ است. و اسطوره شدن زندگی. و به ما از زلالی‌ها و زیستن‌های زلال و رازانگیز و آغشته با عشق در میانه همه رنج‌ها و افسون‌ها و عقاب‌ها می‌گوید. حتی برای ما که از فرهنگ شعر و شاعر فرسنگ‌ها دوریم. و ما با گام‌هایی لرزان، اما بی‌توقف به کناره‌ها و متن روایت ذهنی و زبانی خویش از شعر می‌رسیم. و از ادراک وسیع منتشر در شعر به وجد می‌آییم. و حیرت‌زده به گناب سخن گام می‌نهیم. و می‌نگریم. می‌نگریم روزها و شب‌هایی را که از پس هم می‌آیند. و از درون ذهن شاعر سر برمی‌کشند. به حضور می‌رسند. و تداوم سکوت را بر ما آشکار می‌سازند.

با سنگ آفتاب حس شاعرانه ما نسبت به هستی، از بیگانگی دور است. روی به یگانگی دارد. و از این‌روست که سوررئالیسم‌ها را راها می‌یابیم. ذهنیتی که از انسان و سرگذشتش، از طبیعت و شگفتی‌هایش، از اساطیر و راز و رمزهایش، و از تاریخ و فراز و فرودهایش می‌گذرد. و چون رشته نازک ممتدی، جست‌وجو در حقیقت هستی را به ما می‌نمایاند. و ما می‌بینیم گام‌هایی را که پس پشت نهاد می‌شود. و ایمان‌ها و باورهای گونه‌گونی که از ذهن عبور می‌کند. و صداهای مختلفی که پیچ و خم‌های تودرتوی ذهن شاعر را تا به عرصه زبانش درمی‌نوردد. و در آفرینش‌هایی هنرمندانه، همه لحظه‌ها راه خویش را تا قلمروی ذهن خواننده می‌پیمایند.

سنگ آفتاب خزن عارفانه. عاشقانه جسم و جان است. جسم و جان انسان تجربه و یغما و ستیز سده بیستم. از دریچه‌هایی رؤیاگون. و از دیدگانی که در آن همه دیروزهای دور و نزدیک به امروز می‌رسند. امروز همیشه.

غم‌گنانه و پرشور؛ پُر جلوه و درداگین. در فضایی که میان آفتاب و سایه سیال است. و جاری. هم نور می‌تراواند. و هم تیرگی را به لحظه‌های ما باز می‌تاباند. و ما تا وقتی که پی‌گیر و زه‌زولانه به دنبال شعر زه می‌سپریم، و به آخرین کلمه نوشته شده شعر می‌رسیم، تازه انبوه کلمه‌ها و جمله‌های نانوشته شعر را در ذهن خویش آغاز می‌کنیم. و می‌خوانیم. و همچنان می‌خوانیم.

سنگ آفتاب جست‌وجوی چشمه‌ای است در سنگ، و از دالان‌های بی‌انتهای خاطره، منظومه‌ای بلند و ستایش‌انگیز از شاعر بزرگ مکزیک، اوکتاویو پاز [O.Paz, ۱۹۹۴ - ۱۹۹۸]؛ در کتاب فصل بی‌امان / ۱۹۵۸.

دالان‌های بی‌انتهای خاطره

تاملی بر منظومه سنگ آفتاب

کامیار عابدی